

پژوهشنامه‌ی ادب غنایی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال هفتم، شماره‌ی سیزدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۸
(صص: ۱۴۸-۱۲۵)

شادی و خوشدلی نزد شمس

دکتر علی محمدی آسیابادی* - زهرا علیپور**
استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهرکرد

چکیده

شادی یکی از حالات درونی است که مطلوب همه‌ی انسانهاست، اما دست یافتن به آن، و درک ارزش آن آسان نیست. شمس تبریزی، مراد و محبوب مولانا یکی از معدود عرفایی است که شادی را بسیار ستوده است و درباره‌ی علل و انگیزه‌های آن، مطالب ارزشمندی در گفته‌های او آمده است. تأثیر فراوان آموزه‌های شمس تبریزی در افکار مولوی و نقش مولوی در سنت شعر عارفانه‌ی فارسی ایجاب می‌کند که این موضوع به طور مستقل کاویده شود. علاوه بر این، درک مبانی فکری شمس درباره‌ی شادی می‌تواند به درک جایگاه این موضوع در متون عرفانی کمک کند. در این پژوهش به بررسی دیدگاه‌های شمس تبریزی در مورد شادی و خوشدلی و همچنین

*Email: asiabadiav@yahoo.com

**Email: zarealipoor@yahoo.com

دانشجوی کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی شهرکرد

تاریخ پذیرش: ۸۸/۱۲/۱

تاریخ دریافت: ۸۸/۹/۷

انگیزه‌های شادی در تفکر و اندیشه‌ی او با روش تحلیل محتوا پرداخته می‌شود. روح، محبت، سماع، نماز، تصور بهشت، امید و حتی مرگ از عواملی هستند که به عقیده‌ی شمس، موجب شادی می‌شوند. علاوه بر این، شادی و خوشدلی افراد یکسان نیست، بلکه در این عالم هر کسی به چیزی شاد است و شادی گونه‌های مختلف دارد.

واژگان کلیدی: شمس تبریزی، شادی، مقالات شمس تبریزی، مولانا.

مقدمه

شادی یکی از حالات روحی و روانی است که در عرفان با واردات، احوال و مقامات مختلف ارتباط دارد. نگرش شمس نسبت به شادی همچون نگرش ابو سعید ابوالخیر و مولانا مثبت است. چنانکه از سخنان او پیداست، او شادی و موجبات آن را به خوبی شناخته است و می‌داند که انسان برای دریافت این موهبت الهی چه باید بکند و از چه چیزهایی باید پرهیز کند. شگفتا که در جهان شادمانه‌ی او تصوّر مرگ هم که مهمترین عامل اندوه در تجربه‌ی انسانهاست، موجب شادی می‌شود. دنیا که بنا بر حدیثی از پیامبر، زندان است در شعاع یقین او به آخرت، دیگر زندان نیست. تصوّر بهشت برای او تصوّر دور از دسترس نیست که چون خواب و خیالی به نظر برسد، بلکه گویی آرزوی تحقق یافته‌ای است که موجب شادی اوست. او دریافته است که هر کسی در این جهان به چیزی شادمان است اما شادی واقعی آن شادی است که از درون انسان نشأت می‌گیرد و اثر و نشان روح را با خود دارد. با توجه به اینکه حداقل بخشی از دیدگاه‌های مولانا که در آثارش بسط یافته، متأثر از تفکر شمس است، مطالعه در دیدگاه‌های این عارف نامی از اهمیت فراوانی برخوردار است.

در مقالات که مجموعه‌ای از گفته‌های شمس تبریزی است، مطالب متعددی درباره‌ی شادی، و علل و انگیزه‌های آن به صورت پراکنده آمده است. در این مقاله با توجه به شواهد موجود در گفته‌های شمس، دیدگاه‌های شمس درباره‌ی شادی، و علل و انگیزه‌های آن به طور مستقل بررسی می‌شود. منظور از علل و انگیزه‌ها، عواملی است که تحقق آنها موجب انبساط روحی و

شادی و خوشدلی می‌شود. سپس به مواردی پرداخته می‌شود که گونه‌های شادی و لوازم آن مورد توجه شمس واقع شده است.

درباره‌ی سابقه‌ی تحقیق در این موضوع، تا جایی که به شمس تبریزی مربوط می‌شود باید به مبحثی اشاره کرد که محمد علی موحد در کتاب شمس تبریزی مطرح کرده است. او فصل نهم از کتاب خود را با عنوان «جهان شادمانه‌ی شمس» به این موضوع اختصاص داده است. با این تفاوت که بخش عمده‌ی مباحث آن صرف مقایسه‌ی شمس و مولوی و خیام شده است و به موضوع شادی و علل و گونه‌های آن در مقالات شمس پرداخته است. صرف نظر از این منبع که فضل تقدم آن را باید ارج نهاد، مقاله یا کتابی که به طور مستقل به این موضوع پرداخته باشد، یافت نشد، بلکه گاه مطالب پراکنده‌ای یافت می‌شود که عمدتاً متأثر از نوشته‌های موحد در کتاب مذکورند. درباره‌ی عرفای دیگر، باید به کتاب ابوسعید ابوالخیر نوشته‌ی فریتس مایر اشاره کرد که باب هشتم کتاب خود را به موضوع «خوشدلی ابوسعید» (مایر، ۱۳۷۸: ۱۶۲-۱۵۵) و باب یازدهم آن را به موضوع «هنر ابوسعید در حفظ حال بسط» (همان: ۳۲۲-۲۲۲) اختصاص داده است. او در باب هشتم، هیچ اشاره‌ای به شمس تبریزی نمی‌کند اما در باب یازدهم اشارات پراکنده‌ای به برخی از دیدگاه‌های او کرده است. درباره‌ی روحیه‌ی بسط و شادی در نزد مولانا نیز می‌توان به مقاله‌ی «تجلی روحیه بسط گرایی مولانا در غزلیات شمس» (ظهیری ناو، شفیقی، ۱۳۸۶: ۱۶۱-۱۴۵) که در مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، منتشر شده است، اشاره کرد که البته در این مقاله مجالی برای پرداختن به دیدگاه‌های شمس تبریزی نبوده است.

شادی چیست و غم و شادی نزد عارف چگونه است؟

می‌توان گفت، شادی حس مثبت درونی است که از دل انسان سرچشمه می‌گیرد. وقتی انسان نسبت به حوادث اطراف خود احساس آرامش و سرور می‌کند می‌توان این حالت را تعبیر به شادی کرد. در پی هر شادی غم است و در ادامه هر غمی شادی نهفته است، چرا که تا غم و رنج نباشد شادی مفهومی ندارد.

شاید تعریفی را که ناصر خسرو برای شادی آورده است بتوان بهترین تعریفی دانست که مبنای نگرش عرفا را نیز نسبت به شادی واقعی مشخص می‌کند. ناصر خسرو شادی را جوهر عقل معرفی می‌کند و می‌نویسد: «و دلیل بر آنکه جوهر عقل شادی است، آن است که ثبات شادی به زوال جهل آمده است، و زوال جهل آمده به علم است. پس پدید آمد بدین مقدمات برهانی که ثبات شادی به علم است، و علم فعل عقل است و نیز از جمله‌ی حیوانات جز مردم را- که او را نفس عاقل است- خنده نیست» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳: ۱۱۷). نشان همین تعریف ناصر خسرو را می‌توان در آثار شمس تبریزی و عارفان دیگر هم یافت؛ با این تفاوت که علم حقیقی از نظر آنها علمی است که بعد از تصفیه‌ی نفس و از طریق شهود عرفانی حاصل می‌شود. فردی که از چنین علمی بهره‌مند باشد، عالم حقیقی، مؤمن و عالم حق است. شمس تبریزی آنجا که درباره‌ی علم لدنی و بندگانی که از آن برخوردارند سخن می‌گوید به این نکته اشاره می‌کند که: «عالم حق را فراخنایی است، بسطی بی‌پایان عظیم» (شمس تبریزی، ۱۳۸۵: ۱۳۰/۲) و درباره‌ی مؤمن بهره‌مند از شهود می‌گوید: «مؤمن سرگردان نیست، مؤمن آن است که حضرت نقاب برانداخته است، پرده برگرفته است، مقصود خود بدید، بندگی می‌کند، عیان در عیان، لذتی از عین او در می‌یابد» (همان: ۳۰۱/۱).

نجم‌الدین رازی که فصل هفتم از باب سوم کتاب مرصاد العباد را به موضوع «تصفیه‌ی دل بر قانون طریقت» تخصیص داده است، ظهور شادی حقیقی را مصادف با وقتی می‌داند که همه‌ی صفات ذمیمه از دل پاک شده باشد و بارگاه دل «جمال صمدیت را شاید، بلکه مشروقه‌ی آفتاب جمال احدیت را زبید» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۸۳: ۲۰۷). در چنین وضعیتی است که به قول نجم‌الدین: «دل که عاشق سوخته‌ی دیرینه است و چون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است، دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد، و بیت الاحزان را به جمال یوسفی گلشن خواهد گردانید، و از غم به شادی و از محنت به دولت خواهد رسید». (همان: ۲۰۸-۲۰۷). البته غم و شادی چیزی نیست که منوط و منحصر به مرحله یا مقام خاصی از سلوک باشد، بلکه هر لحظه ممکن است یکی از اینها مهمان دل شود. این که سعدی می‌گوید:

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست
(سعدی، ۱۳۶۳: ۵۴۹)

اشاره به این حقیقت است که غم و شادی هردو از ناحیه‌ی خداوند است و عارفی که این حقیقت را درمی‌یابد از غم رویگردان نیست؛ زیرا غم هم مهمان است و مهمان حبیب خداست. از این گذشته، این مهمان، مهمانی است که خانه‌ی دل را برای آمدن شادی آماده می‌کند. بیهوده نیست که مولوی برای بیان همین مطلب از تمثیل مهمان استفاده می‌کند و غم و شادی را مهمان عزیز معرفی می‌کند:

هر دمی فکری چو مهمان عزیز	آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
فکر را ای جان به‌جای شخص دان	زانکه شخص از فکر دارد قدر و جان
فکرِ غم گر راه شادی می زند	کارسازی‌های شادی می کند
خانه می‌روبد به تندی او زغیر	تا در آید شادی نو زاصل خیر

(مولوی، ۱۳۸۲: ۳۶۸۰/۵-۳۶۷۷)

چنانکه پیداست تمثیل مهمان برای غم و شادی، هم بر محبوب بودن هر دو دلالت دارد و هم بر موقت بودن آنها. موقت بودن برخی از غم و شادی‌ها نکته‌ای است که هم تجربه‌ی مشترک انسان‌ها بر آن گواه است و هم تحقیقات روان‌شناسی آن را تأیید می‌کند تا جایی که برخی روان‌شناسان شادی را در عداد هیجانات منظور می‌کنند. چنانکه روبرت پلاچیک در مقایسه‌ی عشق با شادی می‌نویسد: «اگر چه احساس عشق به طور قطع با شادی نیز همراه است، ولیکن بسیاری از توصیفات مربوط به عشق از نظر روان‌شناسی و فلسفه، ادبیات، جامعه‌شناسی، بیولوژی نشانگر این مطلب است که در احساس عشق، پیچیدگی و ظرافت بیشتری وجود دارد تا در احساس شادی. یکی از مهمترین و آشکارترین وجوه تمایز بین احساس عشق و شادی این است که شادی احساس زودگذر و موقتی و عشق حالتی دیرپاست. هیجان شادی همیشه به عنوان احساسی بسیار زودگذر است. از طرق دیگر هیچ کس نمی‌تواند این ادعا را جدی بگیرد که کسی برای مدت چند دقیقه عاشق شده باشد» (پلاچیک، ۱۳۶۵: ۱۱۰-۱۰۹). با این حال،

این بدان معنا نیست که تجربه‌ی شادی دایمی وجود ندارد، بلکه تا جایی که به سلوک عارفان مربوط می‌شود، شادی‌های موقت که زوال‌پذیرند ملازم با حال‌اند، و شادی دایمی شادایی است که ملازم مقام باشد. چنانکه شادایی که در گفته‌ی نجم‌الدین رازی وصف شد باید از این جنس باشد. سهروردی در رساله‌ی صفیر سیمرخ، در اشاره به همین نوع شادی است که می‌نویسد: «مادام که مرد به معرفت شاد شود، هنوز قاصر است و آن را نیز از جمله‌ی شرک خفی گیرند، بلکه آن وقت به کمال رسد که معرفت نیز در معروف گم کند، که هر کس به معرفت شاد شود و به معروف نیز، همچنان است که مقصد دو ساخته است، مجرد آن وقت باشد که در معروف از سر معرفت برخیزد» (سهروردی، ۱۳۸۰: ۳۲۴). نتیجه‌ی ضمنی که از سخن سهروردی به دست می‌آید این است که شادی واقعی وقتی حاصل می‌شود که فرد فقط به معروف شاد شود. از آنجا که پرداختن به موضوع مقاماتی که می‌تواند با شادی مرتبط باشد، خود موضوع مفصلی است که مجال طرح آن در اینجا نیست، لذا از طرح ناقص آن صرف نظر می‌شود.

در زبان عرفا کلمات متعددی هست که کمابیش به طور صریح یا ضمنی بر شادی دلالت دارد و می‌توان آنها را مترادفات شادی محسوب کرد و آنچه را فریتس مایر گفته است درباره‌ی آنها صادق دانست. «کلمات مترادف «راحت» و «آسایش» که غالباً برای صفا، سرور، آرامش و نشاط به کار می‌روند، معانی دوگانه‌ای در دو جهت مختلف دارند آنها می‌توانند اولاً یک معنی «ضعیف» و یک معنی «قوی» داشته باشند: ضعیف «عاری از غم و اندوه بودن و آسایش داشتن»، قوی «سرشار از شادی بودن». این معنی مضاعف گاهی درک صحیح و دقیق این کلمات را مشکل می‌سازد. ثانیاً در دو جهت متفاوت می‌توانند ارزیابی شوند، جهت اول منفی آن یعنی راحت طلبی و تن آسایی و ارزش مثبت آن رهایی از التذاذ جسمانی و شهوانی و سود معنوی است که اولی در درجات پایین و دومی در درجات بالا قرار دارد» (مایر، ۱۳۷۸: ۳۲۳).

ابو سعید ابوالخیر از اولین صوفیانی است که شادی و خوشدلی در حالات و سخنان او موج می‌زند. به اعتقاد ابوسعید خوشدلی حقیقی زمانی احساس می‌شود که قلب انسان از کلیه‌ی خواستها و آرزوها تهی شود (مایر، ۱۳۷۸: ۱۶۲-۱۵۵). شمس هم سرچشمه‌ی شادی را درون

انسان می‌داند و از نظر او شادی و غم در پی یکدیگر می‌آیند و تا طعم غم و رنج را نچشیم مفهوم شادی را درک نخواهیم کرد. همچنین او معتقد است که دنیای او دنیای شادی است و غم را در دل او جای نیست چرا که خوف و غم برای اهل دنیا و مادیگران که نهایت خوشی و لذت را در همین دنیای مادی می‌دانند و از درک لذات معنوی ناتوانند. از نظر شمس، شادی چون آب لطیف و صاف است که با رویش و حیات و زاینده‌گی همراه است و غم با ماده و افسردگی و پژمردگی همراه است.

شادی و اهمیت آن در تاریخ تصوف:

تصوف در ابتدا که رنگ زهد در آن قوی‌تر بود، میانه‌ای با شادی نداشت و یا حدّ اقل به نحوی که بعداً در مکتب خراسان جایگاهی یافت، نبود. فریتس مایر در اشاره به همین مطلب می‌نویسد: «شادی در فرهنگ اسلامی پایگاه چندان مستحکمی نداشت و تنها در بهشت بود که وعده‌ی آن را به انسان‌ها می‌دادند و حتی در نزد مومنان، تا زمانی که در این دنیا به سر می‌بردند، چیزی مشکوک تلقی می‌شد. در این دنیا باید محرومیت و غم و اندوه حکم‌فرما باشد، تا در آن جهان کامرانی و شادکامی نصیب انسان شود» (مایر، ۱۳۷۸: ۱۵۷). او سپس درباره‌ی جایگاه شادی در تاریخ تصوف می‌نویسد: «در نگاهی اجمالی به دوران تصوف کلاسیک تا عصر قشیری، ملاحظه می‌کنیم که شادی در هیچ یک از مقامات عرفانی جایگاه قابل ملاحظه‌ای نداشت. بعدها نیز نه در مکتب غزالی، عمر سهروردی و دیگران و نه در هیچ یک از کتب صوفیه پایگاه مستحکمی نیافته و فقط یک موقعیت سطحی و گذرا داشته است» (همان: ۱۵۷).

بعد ها با ورود کسانی چون ابوسعید ابوالخیر به عرصه عرفان، شادی جایگاه رفیع خود را پیدا کرد و شادی حقیقی از شادی کاذب متمایز شد. در میان صوفیان متقدم، شیخ ابو سعید مقام و موقعیت خاص نسبت به قبض و بسط دارد. ابوسعید اهل بسط و شادی در عرفان است. شمس هم که به گفته افلاکی در مناقب العارفین بعد از خوابی که در آن رسول اکرم را دیده بود، دیگر از شادی در پوست خود نمی‌گنجید و بعد این تفکر شادی‌گرایی شمس در مولانا رشد و بسط

یافته است. بنا به نظر فریتس مایر مولانا هم پاداش اعمال را به همین دنیا اختصاص می‌دهد و خوشدلی را در روی زمین پاداش شادایی می‌داند که انسان برای هم‌نوع خود ایجاد کرده و اندوه را در این دنیا جزای غمی می‌بیند که انسان برای دیگری فراهم کرده است (ر.ک.، همان: ۳۱۶).

جلال الدین محمد مولوی، استمرار دهنده‌ی تفکر شادی‌گرایی مراد خود، شمس تبریزی، و پدر خود، بهاء ولد، است. مؤلفه‌هایی که مولانا برای ایجاد و یا حفظ حالات خوشی از آن استفاده می‌کرد، متعدد است. تا جایی که مواردی چون مرگ و جور و تلخی، که نوعاً موجب حزن و اندوه و قبض است، در مورد او، موجب شادی و بسط روحی می‌گردد (ظہیری ناو و شفیقی، ۱۳۸۶: ۱۶۱-۱۴۵) و همه‌ی این موارد نشان از تأثر او از شمس دارد.

تعریف برخی از اصطلاحات عرفانی مرتبط با شادی:

در اینجا خالی از فایده نیست که به برخی از اصطلاحات عرفانی که با غم و شادی ارتباط مشخص‌تری دارند، و در ضمن گفته‌هایی که از شمس نقل می‌شود، به کار رفته است، اشاره شود:

خوف و رجا:

خوف؛ « یعنی ترس - در مصابح است که از جمله‌ی منازل و مقامات طریق آخرت خوف است یعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمأنینت و امن بتوقیع مکروهی ممکن الحصول» (سجادی، ۱۳۳۹: ۱۷۶).

خوف و ترس در عرفان شمس جایگاهی ندارد. این اصطلاح نقطه مقابل تفکر شمس است چرا که تصوف عشق باید با یأس‌ها و هراس‌ها و ناامیدی‌ها پیکار کند. از این روست که به شور، هیجان، شادی و خوشدلی نیازمند است. از نظر شمس عشق دلیر می‌کند و همه‌ی ترس‌ها را از بین می‌برد. او نه اهل دل، بلکه اهل دنیاست و مادبگرایان را لایق خوف و ترس می‌داند.

رجاء؛ « در نزد صوفیه آرامش و سکون قلب است بر حسن وعده، هر که در آینده انتظار نیکوی داشته باشد صاحب رجا است و امیدوار» (التهانوی، ۱۸۶۲م، ج ۱: ۵۹۳). چنانکه در جای خود گفته خواهد شد، امید شمس به رحمت حق، امید صالحان و عاشقان و پاکان و در یک کلمه، امید اولیاءالله است. امید یکی از عوامل و انگیزه‌های مهم برای شادی و خوشدلی محسوب می‌شود.

قبض و بسط:

خوف و رجا مربوط به مراحل اولیه و قبض و بسط مربوط به مراحل بالاتر سلوک است. «قبض و بسط دو حالت اند که در مرتبت بعد از ترقی عبد از حالت خوف و رجاست؛ و قبض برای عارف به منزلت خوف است برای مستأنف و بسط برای عارف به منزلت رجاست برای مستأنف» (سجادی، ۱۳۳۹: ۳۱۲). قبض و بسط گرچه در تقابل با هم هستند اما درست مثل غم و شادی، و خوف و رجا لازم و ملزوم یکدیگرند، لذا قبض هم مثل غم عاشقان، مقدمه‌ی طرب آنهاست. و طرب آنها مسبوق به غم آنهاست. این غم، غم دنیا نیست، غم تنهایی هم نیست؛ بلکه غم جدایی است.

بسط: حالتی است که سالک در آن سر شار از شادمانی و امید است و در اصطلاح عرفا از جمله‌ی واردات غیبی محسوب می‌شود. مرحله‌ی نهایی بسط همان مستی است که باده را هم مست می‌کند. پس بسط و گشادگی همان طرب و شادی است و عرفان شمس، عرفان شادی و خوشدلی و بسط‌گرایی است. بسط «در اصطلاح صوفیان واردی است غیبی بر قلب سالک که در آن حالت خود را در انبساط و گشایش و فتوح می‌بیند» (کی منش، ۱۳۶۶، ج ۱: ۲۳۸).

ذوق:

ذوق در لغت به معنی «چشش» است و در اصطلاح عرفا عبارت است از ادراک تجلیات الهی. این اصطلاح معمولاً همراه با شرب به کار می‌رود و هر دو معنایی نزدیک به هم دارند. قشیری درباره‌ی این دو اصطلاح می‌نویسد: «و از آن جمله ذوق و شرب است؛ و این عبارت

بود از اینکه ایشان یابند از ثمرات تجلی و نتیجه‌های کشف و پیدا آمدن واردهای بدیهی؛ و اول این ذوق بود، پس شرب و پس سیری» (قشیری، ۱۳۸۱: ۱۱۴). از این گفته می‌توان نتیجه گرفت که شادی وقتی که ثمره‌ی کشف و یا ناشی از واردهای عرفانی باشد، ابتدا از طریق ذوق دریافت می‌شود.

سماع:

سماع در نگرش و سلوک شمس از چنان جایگاهی برخوردار است که بررسی آن نیاز به مجالی گسترده دارد، ضمن اینکه بحث درباره‌ی آن هم فراتر از موضوع این مقاله است، اما آنچه در اینجا مطرح نظر است ارتباطی است که با شادی دارد. لذا در اینجا فقط به تعریفی از آن بسنده می‌شود. «سماع در لغت به معنی شنودن، شنوایی، آواز و سرود آمده است. در اصطلاح صوفیه، سماع عبارت از وجد و پایکوبی و دست افشانی صوفیان که منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص اجرا کنند» (ژوزف، ۱۳۶۶: ۵). چنانکه گفته خواهد شد، سماع نه تنها تمهیدی برای جلب شادی و خوشدلی است بلکه تمهیدی برای حفظ آن هم هست.

عوامل و انگیزه‌های شادی نزد شمس تبریزی

در گفته‌های شمس، انگیزه‌ها و عواملی که موجب شادی می‌شود طیف متنوعی را در بر می‌گیرد تا جایی که در نزد او حتی مسئله‌ای چون مرگ که برای آدمیان غم‌انگیز است هم، سرشار از شادی و ذوق است و در واقع اشتیاق برای در آغوش کشیدن مرگ از نظر او امری مهم به حساب می‌آید. نماز و سماع هر کدام می‌تواند بر انگیزنده‌ی شادی و نشاط باشد. امید، مهر و محبت یا بهشت و همچنین روح هم می‌تواند عاملی مهم برای شادی محسوب شود. در اینجا مهمترین عواملی که از نظر او موجب شادمانی و انبساط انسان می‌شود بررسی می‌گردد:

۱- خوشی روح

روح یکی از عوامل مهم در شادی و شادکامی می‌باشد، چرا که شادی مربوط به روح انسان و غم بیشتر مرتبط با تعلقات مادی انسان است. از نظر شمس گاهی بدون اینکه روح دیده

شود بوی روح یا به تعبیر دیگر خوشی روح است که به عارف می رسد. آنگونه که در مقالات آورده است.

«این عجب نیست که گوهری را در حقه‌ای غلیظ کرده باشند، در مندیل سیاه پیچیده، و در ده لفافه پنهان کرده، و در آستین یا پوستین کشیده نبینند - چنانکه سید که بوی روح و خوشی روح به او رسیده بود، نه آنکه روح خود را دیده بود، مرتبه دورست از خوشی روح رسیدن تا روح را دیدن» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۸۴/۱-۸۳). و در جایی دیگر سخن او محتوای آیهی «كُلُّ حَزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (قرآن: ۳۰/۳۲) است که به موجب آن، هر کسی به چیزی خوشدل و شاد است و برخی به روح خود شادند. پس از نظر شمس، روح عامل مهم و اساسی برای خوشدلی و شادی است: «هر یکی به چیزی مشغول و بدان خوشدل و خرسند. بعض روحی بودند، به روح خود مشغول بودند، بعضی به عقل خود و بعضی به نفس خود» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۲۸۲/۱).

۲- مرگ و اشتیاق برای آن

در نزد شمس اشتیاق برای مرگ و رها شدن از تنگنای این جهان، خود عامل دیگری برای شادی و خوشدلی است. او در مقالات خود، انسان با ذوق و روشندل را کسی می داند که برای در آغوش کشیدن مرگ بی تاب است. او به کسانی که از چنین ذوقی برخوردارند با لفظ «مبارک باد» شادباش می گوید و کسانی را که از چنین ذوقی برخوردار نیستند ترغیب و تشویق می کند برای دست یافتن به چنین حالتی: «پس این سخن چون آینه است روشن، اگر تو را روشنایی و ذوقی هست که مشتاق مرگ می باشی، بارک الله فیک. مبارکت باد ما را هم از دعا فراموش مکن. و اگر چنین نوری و ذوقی نداری پس تدارک بکن، و بجو، و جهد کن، که قرآن خبر می دهد که اگر بجویی چنین حالت بیابی» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۸۷/۱-۸۶). مرگ از دیدگاه او تنها جامه عوض کردن است که نباید از آن ترسید بلکه برای رسیدن به آن باید مشتاقانه چشم به راهش بود و از رسیدنش شادمانی هم نمود. «معلوم است که مرگ برای همگان از جهتی یکسان است.

و آن اینکه زندگی دنیوی با مرگ به پایان می‌رسد. اما این مرگ و آثار و عوالمی که به دنبال دارد، برای همگان یکسان نیست. که مرگ عاشقان، با شادمانی و خنده همراه است» (یثربی، ۱۳۸۶: ۳۹۲).

۳- مهر و محبت

مهر و محبت باعث خوشدلی می‌شود شمس اعتقاد دارد که محبت کردن به دیگران حتی دشمن، باعث خوشدلی و شادی می‌گردد. زیرا محبت انسان را متحوّل می‌کند همانطور که مولانا هم اعتقاد دارد «از محبت تلخ‌ها شیرین شود» (مولوی، ۱۳۸۲: ۱۵۳۲/۲). از نظر شمس، کسی که به دشمن خود محبت می‌کند، توقع خشم را از او سلب می‌کند و موجب خوشحالی او می‌شود: «تا بتوانی در خصم به مهر در نگر، چون به مهر در کسی روی، او را خوش آید، اگر چه دشمن باشد؛ زیرا که او را توقع خشم باشد از تو، چون مهر بیند خوشش آید» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۹۵/۱).

۴- سماع

سماع هم یکی دیگر از چیزهایی است که موجب بسط و خوشی می‌شود و ملازم شادی است. ارتباط سماع با شادی چنان است که مولوی مخاطب را از سماع به هنگام ماتم و اندوه بر حذر می‌دارد:

سماع آنجا بکن کانجا عروسی است نه در ماتم که آن جای فغان است

(مولوی، ۱۳۳۶: ۴/۳۳۹)

سماع تدبیری بوده است برای حفظ حالت خوشی و در واقع با شادی ارتباط تنگاتنگی داشته است. از نظر شمس خرقة انداختن به وقت سماع خود بهایی است که صوفی برای دریافت ذوق می‌پردازد. آنجا که در مقالات می‌گوید: «نزدیک ما آنست که خرقة انداختن به وقت سماع، آن را رجوع نباشد، اگرچه هزار جوهر ارزد. و اگر نه در آن سماع و در آن حال

مغیون بوده است. چنین شود که من پنداشتم که آن ذوق بدین خرقه می‌ارزید دادم، در اکنون چو وادیدم مغبونم، نمی‌ارزد» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۰۸/۱).

۵- نماز

برای شمس تبریزی، نماز مایه‌ی شادی و خوشدلی است. البته نماز به معنای گفتگوی باطنی که آن حالت عارفانه از طریق به جای آوردن نماز عمق می‌یابد. این نگرش شمس نسبت به نماز یادآور حدیثی از پیامبر است که به گونه‌های مختلف در منابع حدیث آمده است: «حِبِّ إِلَهٍ مِنَ الدُّنْيَا النَّسَاءِ وَالطَّيِّبِ وَجَعَلَتْ قَرَّةَ يَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ ي / از دنیا سه چیز نزد من محبوب است: زنان، بوی خوش و روشنی چشمم در نماز است» (نسائی، ۱۳۴۸ق: ۶۱/۷). شمس در مقالات خود خطاب به مولانا نماز را مایه شادی و خوشدلی خود می‌داند و در جایی دیگر فوت شدن نماز را مایه‌ی رنج و به جای آوردن آن را مایه‌ی خوشدلی می‌داند. او در فرق خود با شخصی که از او با لقب سید یاد می‌کند می‌گوید: «من آن را در حق او منکر نبودم، الا اینکه نماز نکردی، و مولانا می‌دانی فرق من و او چیست؟ اندکی بگو، مرا بالله العظیم که آن روز که نماز کنم شادم و خوش» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۵۶/۲) و در جای دیگر می‌گوید: «اگر من برین پهلو خسبم تا روز قیامت همچین مرا هیچ زیان نکند، بلکه هر روز افزونتر و بهتر، با این همه آن روز که از من فوت شود من می‌رنجم، و تا شب خوش نباشم، و آن روز که بگزارم خوشدل باشم و شادمان» (همان: ۱۵۷/۲).

۶- بوی بهشت

برداشتی که شمس احتمالاً از حدیث نبوی «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ / گرداگرد بهشت را خار سختی‌ها انباشته است و گرداگرد دوزخ را شهوات» (ترمذی، ۱۴۰۳ق: ۹۷/۴) داشته است به طرز بدیع و این‌گونه مطرح می‌شود که بهشت نماد شادی است، مظهر فراخی و بی‌کرانگی و سرور و شادمانی است. و دوزخ مظهر قبض و جنگ و غوغا و اندوه است. حکمت خداوند شادی‌ها و مسرات بهشت در برابر چشم آدمی می‌گیرد تا او را به راه

راست بکشاند. آری بوی بهشت خارستان را خوش می نماید و خداوند وعده شادی در بهشت را به انسان ها داده است. «گرد بر گرد باغ بهشت خارستانست. اما از بوی بهشت که به پیشباز می آید، و خبر عاشقان به معشوق می آرد، آن خارستان را خوش می شود. و گرد بر گرد خارستان دوزخ همه گل و ریحانست. اما بوی دوزخ پیش می آید آن ره خوش ناخوش می نماید. اگر تفسیر خوش این راه را بگوییم بر نتابد» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۴۶/۱). گفته می شود موحد را باید تفسیری بر همین سخنان شمس دانست: «حاصل سخن آنکه بهشت را باید در مصاحبت دریادلان بلند نظر بلند اندیشه جست که عیب مردم نمی جویند و جهان روشن فراخ را برای خود و دیگران تنگ و تاریک نمی گردانند. آخر بهشت مظهر فراخی و بیکرانگی و سرور و شادمانی است و دوزخ مظهر قبض و جنگ و غوغا و اندوه است» (موحد، ۱۳۷۹: ۱۸۳) و به قول خانم شیمیل: «حکمت خداوند شادی ها و مسرات بهشت را در برابر چشم آدمی می گیرد تا او را به راه راست بکشاند» (شیمیل، ۱۳۷۸: ۱۰۳).

۷- امید

امید می تواند عامل مهمی در شادی و خوشدلی باشد؛ چرا که قلب امیدوار می تواند حتی در زمان رنج و غم هم شاد باشد؛ زیرا معتقد است که عاقبت هر رنجی، لذت و پایان هر گرفتگی، گشایشی است. نزد عارفان هم رجاء و امیدواری به لطف و رحمت الهی عاملی مهم در شادی و خوشدلی محسوب می شود: «اما هیچ ناامیدی نیست. اگر دو دم مانده است در آن دم اول امید است؛ در آن دوم نعره ای بزن گذشتی، هم به امید که امیدهاست، و خنده هاست. خنده هرگز از غمی نبود، و بالای همه شادی ها اینست» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۹۵/۲). در جای دیگر می گوید: «در آن بی مرادی امید مراد است، و در آن مراد غصه ی رسیدن بی مرادی، آن روز که نوبت تب من بودی، شاد بودمی که رسید صحت فردا» (همان، ۴۲/۲).

لازمه‌ها و گونه‌های شادی در نگاه شمس

آنچه را تا کنون گفته شد، می‌توان با مقداری تسامح علل و انگیزه‌های شادی از نظر شمس تبریزی دانست، اما این بدان معنا نیست که شمس فقط درباره‌ی علل و انگیزه‌های شادی سخن گفته است بلکه او به مناسبت‌های مختلف درباره‌ی شادی سخن گفته است. او طرفدار شادی و ستایشگر چیزهایی است که موجب شادی واقعی می‌شود. از نظر او غم و رنج مربوط به عالم مادی و برای اهل دنیا و گرفتاران دنیاست، و اهل دین و معنویات را فارغ از غم و رنج می‌داند. او معتقد است شادی از درون انسان می‌جوشد و آن کس که به عالم دیگر جز این عالم مادی گرایش دارد نهادش سرشار از شادی است. همچنین اعتقاد دارد که غم و شادی ملازم یکدیگرند و در نهایت شادی واقعی را در دست خدا می‌داند. در اینجا مواردی مطرح می‌شود که کلام شمس حاوی نکاتی درباره‌ی شادی و لوازم آن است. حال برخی از این لوازم را چه بسا بتوان جزو علل و انگیزه‌های شادی هم محسوب کرد.

۱- تفاوت شادی اهل دنیا و اهل دین

در تفکر شمس غم خوردن و با غم و رنج به سر بردن کار اهل دنیاست که گرد دنیای مادی می‌گردند و چون به مشکلی باز می‌خورند می‌رنجند. اما اهل دین و عارفان همیشه در شادی و خوشدلی به سر می‌برند؛ چرا که با اندیشیدن به عاقبت کارها به باطن هر تلخی و غمی که در حقیقت شیرینی است می‌رسند و در نتیجه تلخی و جفا را هم شادی و خوشی می‌دانند و غم و شادی در نظر آنها یکسان جلوه می‌کند و همواره شادند. «اکنون چون گفتمی و چرا گفتمی به خشم، که مرا غالبی خصم مانع مناظره نباشد، بلکه خوشترم آید و غم نخورم چون غم نخوری؟ گوئی من اهل دنیا را گفتم، بر سخن من اهل دنیا را چگونه آری؟ که اهل دین نمی‌گنجند پس چون غم نخوری؟» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۱۳/۱-۱۱۲).

شمس اهل دنیا را لایق سخن خوف و ترس می‌داند. و آنها را لایق سخن محبت آمیز و مهر بر انگیز نمی‌داند. «لاغ گوئیم که مولانا اهل حق است، پیش خدمت او سخن لطیف باید گفتن

نمی‌بینی، تاکنون سخن محبت می‌گفتیم: پیش اهل دنیا سخن خوف باید گفتن» (همان: ۱۳۲/۱). آری اهل دنیا چون به وجود خویش مغرورند در نتیجه گرایش به غم دارند و همیشه از شادی روی گردانند. «شادی را رها کرده غم را می‌پرستند. این وجود که بدو مغروری همه غم است تو این ساعت غمگینی به گفت: نیستم» (همان: ۱۹۵/۱).

اهل دنیا به نفاق خوشدل می‌شوند. شمس در مقالات بر این قاعده تأکید کرده که اهل دنیا به نفاق و سخن متلّون شاد می‌شوند و به راستی و صداقت غمگین می‌شوند. اگر سخن راست را متلّون کنی کمتر می‌رنجند و حتی سر ذوق هم می‌آیند و شاد می‌شوند اما اگر بدون تأویل بگویی می‌رنجند. «این قاعده‌ای است که چون سخن راست را متلّون کنی و به تأویل گویی، اندکی برنجند و اغلب رقت آید، ذوق آید، حالت آید، و چون بی‌تأویل گویند، نه رقت آید، و نه حالت آید، مگر آن را که خدای تعالی مخصوص کرد به قابلیت، لذت راستی بدو رسانید» (همان، ۱۲۴/۱).

بارها شمس در زندگی به این نکته بر می‌خورد که اگر از کسی تعریف و تمجید کند آن کس مشتاق و خوشدل می‌شود و می‌توان در کنار او خوش باشی. اما همین که سخن راست به میان آوری دیگر تو را در میان ایشان جای نیست و در مقالات شمس باز این موضوع تکرار می‌شود که: «فی الجملة ترا یک سخن بگویم. این مردمان به نفاق خوشدل می‌شوند و به راستی غمگین می‌شوند. او را گفتم تو مرد بزرگی و در عصر یگانه‌ای، خوشدل شد. و دست من گرفت و گفت مشتاق بودم و مقصر بودم. با مردمان به نفاق می‌باید زیست، تا در میان ایشان خوش باشی، همین که راستی آغاز کردی به کوه و بیابان برون می‌باید رفت که میان خلق راه نیست» (همان: ۱۳۹/۱). از نظر شمس این گونه افراد نمی‌دانند که این سخن نرم با آنان گفته می‌شود جای شادی که ندارد هیچ بلکه خوف و ترس هم در آن نهفته است. آنان دچار اشتباه‌اند و نمی‌دانند که خوف در چیست: «وای بر آن رنجور که کارش به یاسین افتد! یعنی از شیخ آنگاه ذوق یابد که شیخ با او نفاق کند و سخن نرم و شیرین گوید. آنگاه شاد شود و نداند که خوف در اینجاست. اما در آنکه پادشاه سخنی می‌گوید با تهور و درشت، هیچ خوفی نیست، خود

سخنی گوید هموار، مناسب به حالت شاهی خویش» (همان: ۱۵۳/۱) و در جای دیگر می‌گوید: «آن که مرا دشنام می‌دهد خوشم می‌آید و آن که ثنا می‌گوید می‌رنجم. زیرا که ثنا می‌باید چنان باشد که بعد از آن انکار در نیاید و گرنه آن ثنا نفاق باشد آخر آن که منافق است بتر است از کافر» (همان: ۳۱۹/۱).

۲- تفاوت غم و شادی در نزد مردم

برخی از افراد طاقت و ظرفیت غم و شادی برخی دیگر را ندارند، زیرا ظرفیت هرکسی متفاوت است. در این میان کسانی هستند که طاقت آنها برتر از دیگران است. آنگونه که در مقالات شمس آمده است: «خدای را بندگانند که کس طاقت غم ایشان ندارد و کس طاقت شادی ایشان ندارد. صراحیه که ایشان پر کنند هر باری و درکشند، هر که بخورد دیگر به خود نیاید. دیگران مست شوند و برون می‌روند و او بر سر خم نشسته» (همان: ۳۰۲/۱).

شمس معتقد است که غم و شادی او برای دیگران و اهل دنیا غیر قابل تحمل است و اگر غم او به آنها واگذاشته شود طاقت نیاورند و هلاک شوند و در خود قدرت این را می‌بیند که غم خود را برای خود نگه دارد و نگذارد به دیگران برسد. بر اساس همین نگرش در مقالات گفته است: «من قوت آن دارم که غم خود را نگذارم که بدیشان برود؛ که اگر برود طاقت ندارند، هلاک شوند. شادی مرا طاقت ندارند، غم مرا کی طاقت دارند؟ خود را در او محو کنند. ابلیس هم می‌گوید: چنانکه دزد هم میان محله بانگ می‌زند به موافقت اهل محله که: دزد، دزد» (همان: ۳۰۹/۱).

۳- سریان خوشی در عالم

از نظر شمس هستند کسانی که قبل از قیامت خداوند را دیدار کرده و در همین حیات مادی همه نادیدنی‌ها و عجایب را می‌بینند و لذت دیدار را هم در همین جهان می‌یابند و از آن شاد و خوشدل‌اند. فیض چنین کسانی به خودشان محدود نمی‌شود، بلکه به کسی هم که آنها را ببیند، می‌رسد: «این بنده‌ای که او را وعده کرده‌اند قیامت و بهشت، از برای دیدار، چو او در این

عالم همه ببیند، چه تماشاها و عجایب ها ببیند و چه لذت‌ها یابد؟ و آن کس که اینها نبیند و این بیننده را ببیند، اعتقاد دارد به صدق او، نیز از وهم آن صدق چه بر ذوق باشد. آن ذوق عین مراعات و پرسش او باشد» (همان: ۱۳۵/۱).

از نظر شمس شادی چون آب لطیف و صاف است که هر جا می‌رسد شکوفه‌های عجیب می‌روید و غم همچون سیلاب سیاه است که شکوفه‌ها را پیش از درآمدن نابود می‌کند: «گفت: ما غم، این می‌خواهیم که شاد نباشد، شاخ دیگر ندارد، غم همین است. شادی همچو آب لطیف به هر جا می‌رسد در حال شکوفه عجیبی می‌روید. و من الماء کل شیء حی. آن آبی که این آب از او می‌روید، و از او زنده شود، و صاف شود. غم همچو سیلاب سیاه به هر جا می‌رسد، شکوفه را پژمرده کند و آن شکوفه که قصد پیدا شدن دارد، نهلد که پیدا شود» (همان: ۱۹۵/۱).

سعه صدر و ایمان شمس تا جایی است که زندان دنیا را زندان نمی‌بیند و به جای منفی‌نگری، در همه چیز این دنیا اسباب خوشی را می‌بیند. به همین سبب حتی در حدیث نبوی «الدنيا سجن المؤمن و جنه الكافر» (ترمذی، ۱۴۰۳ق: ۳/۳۸۵)، هم اظهار تردید می‌کند: «مرا از این حدیث عجب می‌آید که: الدنيا سجن المؤمن: که من هیچ سجن ندیدم، همه خوشی دیدم، همه عزت دیدم. اگر کافری بر دست من آب ریخت، مغفور و مشکور شد. زهی من!» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱/۳۱۷).

۴- نهاد انسان و خوشی و رنج

از نظر شمس خوشی و رنج از نهاد و درون انسان می‌جوشد. انسانی که این حقیقت را به درستی دریابد دغدغه‌ی همنشینی با دیگران را ندارد. شاید شمس به کسانی که حضور او را در قونیه تحمل نمی‌کردند و می‌پنداشتند که او به مولانا وابسته است می‌گوید: «نه از فراق مولانا مرا رنج، نه از وصال او مرا خوشی! خوشی من از نهاد من، رنج من هم از نهاد من! اکنون با من مشکل باشد زیستن. آن نی‌ام، آن نی‌ام» (همان: ۱۵۹/۲).

همان‌طور که انسان وقتی از کسی می‌رنجد، با او ترش می‌کند ولی با دیگری با ملایمت و لبخند برخورد می‌کند، هرگاه رنج و دردی در درون خود داشته باشد، با خود همان می‌کند که با آن کس که از او رنجیده است. در نتیجه وقتی با دوستی همنشین می‌شود، تا وقتی که توجه‌اش به اوست شاد است و لبخند می‌زند اما همین که توجه‌اش به خودش و رنج خودش جلب می‌شود، ترش می‌کند: «اکنون آدمی ترش با آن کند که از او رنجیده باشد، و با این دگر خندان باشد و خوش باشد. آن را ببیند ترش می‌کند، این را ببیند می‌خندد، آزارش هیچ نماند، همه خوش شود، و اگر رنجی دارد آن نیز جنگی است که با خود دارد. رو سوی خویش می‌کند، ترش می‌کند، و رو سوی این دوست می‌کند، می‌خندد» (همان: ۱۰۱/۱).

شمس وجود خود را سرشار از خوشی می‌داند و کاملاً خود را از غم و رنج دور می‌داند؛ زیرا رنج از هستی و انانیت منبث می‌شود و او از خودی خود رسته است، به همین سبب اجازه نمی‌دهد رنجی از بیرون در دل او خانه کند: «اما قوت تحمل و حلم به کمال است و هیچ مرا با رنج نسبتی نیست. هستی من نماند- که رنج از هستی بود. وجود من پر از خوشی است. چرا رنج برونی را به خود گیرم؟» (همان: ۲۶۹/۱).

کسی که از اندرون شاد باشد هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد غم به خانه‌ی دلش رسوخ کند و چون نهاد کسی سرشار از شادی باشد غم نمی‌تواند به درونش راه یابد. شمس اینگونه انسانی است. انسانی که سراسر وجودش انباشته از شادی است. جهان او عالم شادمانی است و غم به دنیای او راهی ندارد: «من چو شاد باشم، هرگز اگر همه عالم غمگین باشند در من اثر نکنند، و اگر غمگین هم باشم نگذارم که غم کس به من سرایت کند» (همان: ۳۰۳/۱).

۵- شادی، انشراح صدر و بسط

شمس تبریزی با توجه به محتوای سوره‌ی انشراح (۹۴) و ارتباطی که با شادی دارد در موارد متعدد از گشادگی درون سخن می‌گوید. در آیات پنجم و ششم این سوره «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» بر همراه بودن آسانی با سختی تأکید می‌شود و این همان اعتقادی است

که شمس همیشه بر آن پای فشرده است. شرح و گشادگی اندرون که به آیه‌ی اول این سوره اشاره دارد، منشأ شادی واقعی در نگرش شمس است.

«در اندرون من بشارتی هست. عجبم می‌آید از این مردمان که بی آن بشارت شادند. اگر هر یکی را تاج زرین بر سر نهادندی، بایستی که راضی نشدندی، که ما این را چه کنیم؟ ما را آن گشاد اندرون می‌باید، کاشکی اینچه داریم همه بستندی، و آنچه آن ماست بحقیقت به ما دادندی» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱/۲۳۶). به گفته‌ی محمد علی موحد: «ثمره‌ی آن گشاد اندرون، بشارت و سرور و بهجت بی‌منتهایی است که در جان شمس موج می‌زند» (موحد، ۱۳۷۹: ۱۸۱). شمس اهل بسط و فراخی دل است. چرا که معتقد است دل روشن لطیف را نباید تنگ داشت و به خاطر اندیشه‌ها و وسوسه‌های دنیایی نباید عالم را بر خود چون زندان تنگ دانست. شادی و سرور و خوشدلی نتیجه‌ی فراخی دل و بسط است. عالم فراخ منبسط مملو از بهجت و شادی و شکفتگی عالمی دوست‌داشتنی است و شمس هم آن را دوست دارد. «دلی را کز آسمان و دایره افلاک بزرگتر است و فراخ‌تر و لطیف‌تر و روشن‌تر بدان اندیشه و وسوسه چرا باید تنگ داشتن و عالم خوش را بر خود چو زندان تنگ کردن؟ چگونه روا باشد عالم چو بستان را بر خود چو زندان کردن؟ همچو کرم پيله لعاب اندیشه و وسوسه و خیالات مذموم برگرد نهاد خود تنیدن، و در میان زندانی شدن و خفه شدن. ما بر آنیم که زندان را بر خود بوستان گردانیم» (شمس تبریزی، ۱۳۷۷: ۱۲/۲).

شمس، با توجه به آیات پنجم و ششم از سوره‌ی مذکور، معتقد است که در غم، شادی نهفته است و در شادی، غم، هر کجا که تلخی باشد شیرینی هم هست. و هر کجا که شادی و شیرینی باشد بی‌شک در باطن آن تلخی نهفته است. در نامرادی مراد است و پایان هر ناخوشی خوشی است: «این سخن قومی را تلخ آید، اگر بر آن تلخی دندان بیفشارند شیرینی ظاهر شود پس هر که در تلخی خندان باشد، سبب آن باشد که نظر او بر شیرینی عاقبت است» (همان: ۱۰۸/۱). شمس شادی را پیک غم می‌داند آنگونه که بسط پیک قبض است. شادی‌های ظاهری این دنیا می‌تواند مبشر و پیک عذاب آن دنیا باشد. پس نباید به شادی‌های ظاهری هم دل بست

و از عذاب قیامت غافل شد. «تا خود را باز در آبی اندازی و سیاه شوی، هر شادی و هر خوشی که پیش می‌آید، ترا مبشّر غم است. فبشّر هم بعذاب الیم. شادی و بشارت لایق بشر است. نه صفت خداوند سمیع و بصیر است. شادی پیک غم است، و بسط پیک قبض است» (همان: ۲۶۱/۱).

۶- شادی هنر است

گوهر شادمانی را باید قدر شناخت و مواظب بود که گرد غم بر او ننشیند؛ زیرا که شادی شادی می‌آورد و غم دشمن شادی است. شمس کسی را مرد می‌داند که شاد باشد، شاد زندگی کند، و حتی در ناخوشی‌ها و نامرادی‌ها شاد باشد.

«مرد آن باشد که در ناخوشی خوش باشد. در غم شاد باشد. زیرا که داند که آن مراد در بی مرادی همچنان در پیچیده است. در آن بی مرادی امید مرادست، و در آن مراد غصه‌ی رسیدن بی مرادی. آن روز که نوبت تب من بودی، شاد بودمی که رسید صحت فردا. و آن روز که نوبت صحت من بودی، در غصه بودمی که فردا تب خواهد بودن» (همان: ۴۲/۲).

۷- خوشی در جمعیت یاران است

شمس اعتقاد دارد که خوشی در جمعیت یاران و در کنار دوستان میسر است، نه در تنهایی و انزوا. همراهی و در میان مردم بودن را می‌پسندد و از خلوت و انزوا گریزان است. «حروف منظوم را پهلوی همدیگر می‌نویسی، چگونه خوش می‌آید: تا بدانی که خوشی در جمعیت یارانت، پهلوی همدگر می‌نازند، و جمال می‌نمایند. آن که جدا جدا می‌افتند، هوا در میان ایشان درمی‌آید، آن نور ایشان می‌رود. چیزی چون در انگبین نهی، تازه می‌باشد و خوش، که هوا در میان آن راه نیابد، بسته می‌شود مسام، و مکدر می‌شود» (همان: ۴۲/۱).

در دوستی و رفاقت سراسر شادی است، اما در انزوا طلبی و خلوت ناخوشی و رنج نهفته است. به همین سبب بایزید که «مولع بودی به تنها رفتن» روزی شخصی را می‌بیند که پیشاپیش او حرکت می‌کند و شیوه‌ی راه رفتن او ذوق همراهی را در بایزید برمی‌انگیزد: «در او نظر کرد،

در سبک رفتن او، ذوقی او را حاصل شد. با خود متردد شد که عجب با او همراه شوم، شیوهی تنها روی را رها کنم، که سخت خوش همراهی است. باز می گفت که الرفیق الاعلی: با حق باشم رفیق تنها، باز می دید که ذوق همراهی آن شخص می چربید بر ذوق رفتن به خلوت» (همان، ۲۲۹/۱). شمس نیز پس از دیدار مولانا به دوستی او دل می بند و با دوستی او که موهبت الهی است شاد و مسرور است: «چه شادم به دوستی تو، که مرا چنین دوستی داد، خدای. این دل مرا به تو دهد، مرا چه آن جهان چه این جهان، مرا چه قعر زمین چه بالای آسمان، مرا چه بالا چه پست» (همان: ۱۸۹/۱).

۸- شادی به دست خداست

شمس شادی حقیقی را در دست خداوند و در ید قدرت او می داند؛ چرا که شادی در دل و نهاد انسان است، و خداوند است که شادی را می فرستد و دل انسان را هم در این دنیا و هم در آن دنیا خوش می کند. پس شادی باید برای خدا باشد. و دل نیز به خدا خوش باشد.

«ای طالب صدیق دل خوش دار، که خوش کنندهی دل ها در کار تست و در تمام کردن کار تست، که کل یوم هو فی شأن» (همان: ۹۷/۱). و در جای دیگر می گوید: «گویی برهان بنما! از من برهان خواهند؟ از برهان حق خواهند، اما از حق برهان نخواهند. تو چونی با این سخن؟ خوشی؟ گوئی خوشم: همین، خوش و بس؟ مردی آنست که دیگران را خوش کند. چه مردی باشد که خویشان خوش باشد؟ آری بنده همین تواند کردن که خویشان باشد، آن کار خداست که دیگران را خوش کند» (همان، ۱۴۳/۱).

نتیجه

در این مقاله با توجه به این که جهان شمس، عالم شور و شادمانی است و شادی و خوشدلی به عنوان یک محور فکری نزد این عارف بزرگ مطرح است و تفکر شاعر بزرگی چون مولانا هم بسط یافتهی تفکر شمس است، ابعاد مختلف دیدگاه مثبت شمس نسبت به شادی بررسی شد. گفته های او در چهارچوب مقولاتی نقل شد که حتی الامکان مشخص کند چرا او

شاد است و شادی را دوست دارد و همواره انسان را به شادی فرا می‌خواند. با اینکه جز مقالات اثری از شمس در دست نیست و گفته‌های شمس در این کتاب آکنده از ابهام است، با این حال شواهدی که نقل شد تا اندازه‌ی زیادی نگرش جامع و فراگیر شمس را نسبت به شادی نشان می‌دهد. عوامل و انگیزه‌های شادی، این موهبت خدایی، یا به قول خود شمس آب لطیف که زندگی و حیات می‌بخشد، مواردی چون محبت، امید، سماع و حتی مرگ است که از نظر شمس باید برای آن شادی کرد و با اشتیاق پذیرای آن بود. دیدگاه شمس نیز دیدگاه کاملاً مثبتی است او همواره شاد است و می‌گوید هیچ غمی نمی‌تواند شادی‌اش را بگیرد. شادی واقعی را از جانب خدا می‌داند و معتقد است غم و افسردگی مربوط به این جهان مادی است و روح انسان به شادی گرایش دارد. همچنین شادی را امری درونی می‌داند که باید از درون دل بجوشد. این تفکر عرفانی بعد از او در مولانا تأثیر گذاشته و باعث شد مولانا با وزن‌های شاد و مضامین شاد دست به آفرینش اثر بزرگی چون غزلیات شمس بزند.

منابع

- ۱- قرآن کریم
- ۲- التهانوی الفاروقی، محمد علی (۱۸۶۲م) کشف اصطلاحات الفنون. تهران: خیام و شرکاء کلکته.
- ۳- پلاچیک، روبرت (۱۳۶۵) هیجان‌ها. ترجمه محمود رمضان زاده. تهران: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی.
- ۴- تدین، عطاء الله (۱۳۷۲) مولانا و طوفان شمس. تهران: انتشارات تهران.
- ۵- ترمذی، محمد بن عیسی (۱۴۰۳ق) سنن الترمذی. التحقیق عبدالرحمن محمد عثمان. الطبعة الثانية. بیروت: دارالفکر.
- ۶- ژوزف، ادوارد (۱۳۶۶) آهنگ فریب. تهران: انتشارات ره آورد.
- ۷- سجادی، سیدجعفر (۱۳۳۹) اصطلاحات عرفانی. تهران: چاپخانه مصطفوی.
- ۸- سعدی، شیخ مصلح الدین (۱۳۶۳) کلیات سعدی. تصحیح محمد علی فروغی. چاپ دوم. تهران: انتشارات ایران.

- ۹- سهروردی، شهاب الدین یحیی (۱۳۸۰) **مجموعه مصنفات شیخ اشراق**. تصحیح سید حسین نصر. چاپ سوم. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- ۱۰- شمس تبریزی (۱۳۷۷) **مقالات شمس تبریزی**. به تصحیح و تعلیق محمد علی موحد. چاپ دوم. تهران: انتشارات خوارزمی.
- ۱۱- شیمیل، آنه ماری (۱۳۷۷) **من بادم و تو آتش**. ترجمه فریدون بدره‌ای. چاپ اول. تهران: انتشارات توس.
- ۱۲- ظهیری ناو، بیژن، شفیعی، احسان (۱۳۸۶) **تجلی روحیه بسط گرای مولانا در غزلیات شمس**. مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز. دوره ۲۶، ش ۲، تابستان ۸۶. صص ۱۶۱-۱۴۵.
- ۱۳- کی منش، عباس (۱۳۶۶) **پرتو عرفان**. شرح اصطلاحات عرفانی کلیات شمس. تهران: انتشارات سعدی.
- ۱۴- قشیری، عبدالکریم بن هوازن (۱۳۸۱) **رساله‌ی قشیریه**. ترجمه ابوعلی حسن بن احمد عثمانی. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ هفتم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۵- مایر، فریتس (۱۳۷۸) **حقیقت و افسانه**. ترجمه مهرآفاق بایبوردی. چاپ اول. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- ۱۶- موحد، محمد علی (۱۳۷۹) **شمس تبریزی**. چاپ سوم. تهران: انتشارات طرح نو.
- ۱۷- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۳۶) **کلیات شمس (دیوان کبیر)**. جلد ۹. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. چاپ اول. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۸- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۸۲) **مثنوی معنوی**. به تصحیح توفیق سبحانی. چاپ پنجم. تهران: انتشارات روزنه.
- ۱۹- ناصر خسرو (۱۳۶۳) **جامع‌الحکمتین**. به تصحیح هانری کرین و محمد معین. چاپ دوم. تهران: کتابخانه ی طهوری.
- ۲۰- نجم‌الدین رازی (۱۳۸۳) **مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد**. به تصحیح محمد امین ریاحی. چاپ دهم. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲۱- نسائی، احمد بن شعیب (۱۳۴۸ق) **سنن نسائی**. بیروت: دارالفکر.
- ۲۲- یثربی، سید یحیی (۱۳۸۶) **زبان شمس و زبان مولوی**. تهران: مؤسسه ی انتشارات امیر کبیر.